

# میرمیران یزدی و سلسله‌ی صفویه

سهراب آقایی

دبیر تاریخ ناحیه‌ی ۲ شیراز

اشاره

میرمیران و وزارت یزد  
میرغیاث‌الدین محمد میرمیران یزدی، فرزند شاه‌نعمت‌الله یزدی است که پس از وفات پدر به عنوان قائم مقام و بزرگ سادات نعمت‌اللهی جانشین وی شد. امین احمد رازی او را از صنایع صاحب سعادت ایران می‌داند که در ساختن ابنیه و احداث باغات سعی فراوانی دارد و در این مورد بی‌مثل و مانند است. «وی شأن و اعتبار او را فراتر از وصف می‌داند [رازی، ۱۳۷۸: ۱۴۸]. اسکندر بیگ نیز وی را ستوده است. مریدان سلسله‌ی شاه‌نعمت‌الله ماضی، مشهور به شاه‌نعمت‌الله‌ولی، با او پیر مریدانه سلوکت کرده، اقتباس انوار سعادت می‌نمودند و او مورد تربیت و اشفاق شاهانه بود. صاحب‌سیورغالات کلی بود و حاصل املاک و ادارات مسلمیات آن سلسله، قریب به پنج هزار تومان می‌شد. به یمن عاطفت و الطاف شاهنشاهی در دارالعباده یزد به

از زمان شاه‌نعمت‌الله ولی، یزد به یکی از مراکز اصلی «طریقت نعمت‌اللهی» تبدیل شد. در زمان صفویان نیز بزرگان این طریقت در یزد نفوذ و اعتبار فراوانی کسب کردند و به دلیل نزدیکی به دولت صفویه، از سوی شاهان این سلسله به مقامات عالی، چون وزارت و داروغگی دست یافتند. میرمیران یزدی یکی از بزرگان طریقت نعمت‌اللهی بود که پس از شاه‌نعمت‌الله یزدی به مقام ریاست طریقت نعمت‌اللهی رسید. وی نیز در زمان حیات خود مورد توجه شاهان صفوی قرار گرفت. هرچند وی در ابتدا به تمکین از دولت صفوی پرداخت، ولی پس از چندی به مخالفت با این دولت برخاست و همین امر نیز سبب شد، طریقت نعمت‌اللهی جایگاه و اعتبار خود را نزد شاهان صفوی از دست بدهد. در این نوشتار روابط طریقت نعمت‌اللهی با سلسله‌ی صفوی در زمان میرمیران یزدی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

مسند عظمت و اقبال تکیه کرده، روزگار به عشرت و کامرانی می‌گذراند» [منشی، ج ۱، ۱۳۸۲: ۱۴۵].

توجه و عنایات شاه طهماسب به خاندان نعمت‌اللهی، هم چنین شأن والای این خاندان در خطه‌ی یزد موجب شد، میرمیران یزدی که پس از وفات پدرش بزرگ این خاندان محسوب می‌شد، به عنوان وزیر و داروغه‌ی یزد انتخاب شود و مهمات و امورات یزد در اختیار وی قرار گیرد. این موضوع از فرمانی استنباط می‌شود که شاه طهماسب آن را به سال ۹۸۲ هـ. ق خطاب به شاه‌العلی یزدی، از بزرگان یزد و کرمان که امورات شرعی یزد را در اختیار داشت و در تاریخ فوق‌عازم حج بود، صادر کرد. در آن فرمان، شاه طهماسب توصیه‌های لازم را در باب رسیدگی به امور شرعی یزد، در زمان غیبت وی نموده است و نیز خطاب به میرمیران که وزیر و داروغه‌ی یزد بود، فرامینی را برای حفظ حقوق شاه‌العلی صادر کرده است [قمی، ج ۲، ۱۳۵۹: ۶۲۶].

با مرگ شاه طهماسب و جلوس اسماعیل میرزا بر تخت سلطنت در سال ۹۸۴ هـ. ق، روابط میرمیران یزدی با دولت صفویه وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد. در حدود ماه ربیع‌الثانی سال ۹۸۵، میرمیران یزدی که در صدد رفتن به درگاه اسماعیل دوم بود، عازم قزوین شد. اما چون در همین زمان بیماری طاعون در قزوین شایع شده بود و شاه اسماعیل خود در صدد بود که در صورت طغیان این بیماری، به قم نقل مکان کند، زمانی که امیر غیاث‌الدین میرمیران در یک فرسخی قزوین منزل گزیده بود، شاه اسماعیل به او فرمان داد که وارد شهر نشود و به نواحی قم برود [همان، ص ۶۴۸].

لیکن روایت دیگری، علت جلوگیری از ورود میرمیران به قزوین را به گونه دیگری توصیف می‌کند. طبق این روایت، چندی پس از جلوس شاه اسماعیل دوم بر تخت سلطنت، میرمیران یزدی به موجب پیوند خویشاوندی که با شاه اسماعیل دوم داشت، فرزند خود شاه نعمت‌الله را به خدمت آن پادشاه گسیل داشت و خود نیز چندی بعد از فرزند عازم دارالسلطنه‌ی قزوین شد تا به حضور شاه اسماعیل دوم برسد. چون این نحوه برخورد میرمیران نوعی بی‌احترامی به شاه اسماعیل تلقی می‌شد، شاه نیز برخورد مشابهی با میرمیران کرد و او را به پایتخت خود راه نداد [همان، ص ۱۰۱۹].

میرمیران حدود پنج ماه در قریه‌ی لنجرود که تا شهر دو فرسخ راه بود، اقامت داشت و در بعضی ایام در مقام با احترام حضرت صاحب‌الزمان (ع) معتکف می‌گشت، تا این که خسته شد و تصمیم گرفت که برای زیارت به حرم حضرت معصومه وارد شود [همان، ص ۱۰۹۲].

تیرگی روابط اسماعیل و میرمیران را می‌توان با سیاست‌های اسماعیل دوم مرتبط دانست. او در صدد محدود کردن روحانیون شیعه برآمد که در زمان پدرش دارای نفوذ فراوانی بودند [ردیمر، ۱۳۸۴: ۶۹-۶۸]. اسماعیل نمی‌توانست روابط خوبی با خاندان

نعمت‌اللهی داشته باشد، زیرا آنان از متحدان پدرش طهماسب بودند. هم چنین، نعمت‌اللهیان به عنوان یک طریقت شیعه قلمداد می‌شدند و نمی‌توانستند جایگاهی در دولت وی داشته باشند. نعمت‌اللهیان ریسمان‌های قدیمی بودند، که برای خیمه‌ی شاهی اسماعیل استحکام لازم را نداشتند.

میرمیران یزدی در قم به سر می‌برد که از ماجرای مرگ اسماعیل خبر یافت. از آن جا که در این هنگام سلطان محمد میرزا، پسر شاه طهماسب در شیراز ساکن بود و داعیه‌ی آن داشت که برای جلوس بر تخت سلطنت به دارالسلطنه قزوین برود، میرمیران یزدی از قم به جانب شیراز شتافت و به استقبال پادشاه جدید رفت. پس از رسیدن به شیراز موکب پادشاه، عازم قزوین شد و نزدیک به پنج ماه در آن جا توقف کرد. پس از چندی خان‌ش خانم، دختر شاه طهماسب و صفیه خانم، دختر شاه اسماعیل دوم را به عقد فرزندان خود نورالدین شاه نعمت‌الله و شاه برهان‌الدین خلیل‌الله درآورد [قمی، ج ۲، ۱۳۵۹: ۶۷۱]. با ازدواج‌های مذکور، پیوند میان دودمان‌های صفوی و نعمت‌اللهی استحکام بیشتری یافت و میرمیران جایگاهی ممتاز در دولت صفویه به دست آورد. چنان که منزلت والای او باعث می‌شد تا به عنوان واسطه‌ای در حل منازعات میان قزلباشان عمل کند.

منجم یزدی اظهار می‌دارد که در سال ۹۹۱ هـ. ق، زمانی که سلطان محمد شاه خدابنده به دو تن از بزرگان قزلباش به نام‌های دراغ خلیفه و امت خان، حاکم کهگیلویه، فرمان عزیمت به خراسان داد، از آن جا که این دو با یکدیگر اختلافاتی داشتند، دراغ خلیفه پیش از امت خان از راه یزد، متوجه خراسان شد. چون به یزد رسید، میرمیران برای برقراری صلح بین ایشان به دراغ خلیفه پیشنهاد اقامت در یزد کرد، اما دراغ خلیفه این پیشنهاد را نپذیرفت و متوجه خراسان شد. در همین زمان، امت خان به یزد رسید و میان او و میرمیران روابط حسنه‌ای برقرار شد و بعد از چند روز اقامت، او نیز به سوی خراسان رفت [منجم یزدی، ۱۳۶۶: ۶۱-۶۰]. در زمان سلطنت محمد شاه خدابنده، به دلیل استحکام نداشتن حکومت وی، برخی از امرای قزلباش به طغیان علیه قدرت صفویان پرداختند. در همین ایام، میرمیران نیز به صف مخالفان دولت صفویه وارد شد و زمینه‌های رویارویی میرمیران یزدی با دربار صفویه پدید آمد.

### میرمیران و ادعای قدرت

رویارویی میرمیران و دولت صفویه در زمان شاه عباس به اوج خود رسید. به روایت اسکندر بیگ منشی، چون میرمیران در ابتدای جلوس شاه عباس اول بر تخت سلطنت بعضی از کارهای ناصواب را انجام داد، از جمله با بکتاش خان افشار که علیه حکومت به اقداماتی دست زده بود، روابطی برقرار ساخت، «سرانجام کار او در این دولت ابد پیوند و وبال و نکال کشید» [منشی، ج ۱،

مشروعیت صفویان و حکومت نسبتاً طولانی آنان، جرئت نداشت که به نام خود اعلان سلطنت کند. میرمیران درصدد بود از سنجر به عنوان مدعی سلطنت حمایت کند.

میرمیران در راستای ارضای تمایلات قدرت طلبانه‌ی خود، با بکتاش خان افشار روابط حسنه‌ای برقرار کرد و دختر خویش را به عقد وی درآورد. بکتاش خان، فرزند ولی خان افشار، از امرای قزلباش بود که بر کرمان و یزد دست یافت. پیش از دست‌یابی بکتاش خان بر یزد، یوسف خان افشار، فرزند قلی بیگ قورچی‌باشی که خود و پدرش به عثمانیان پناهنده شده بودند و برضد محمدشاه خدابنده و حمزه میرزا عصیان ورزیده بودند، به یزد آمدند و آن‌جا را به کمک محمدخلیفه افشار، داروغه‌ی یزد تسخیر کردند. اما به دستور حمزه میرزا و به صوابدید میرمیران، محبوس شدند [واله‌اصفهان‌ی، ۱۳۷۲: ۸۱۳]. در همین زمان ولی خان، حاکم کرمان، به همراه پسر خود بکتاش خان، برای سفر به آذربایجان از کرمان به یزد آمده بودند. بکتاش خان که تمایلات عصیان‌گری داشت، یوسف خان را آزاد کرد و داروغه و کرکیراق یزد را به حبس انداخت. تا این‌که واقعه‌ی قتل شاهزاده سلطان حمزه میرزا اتفاق افتاد و پس از این واقعه، بکتاش خان در یزد بر مسند ایالت و خانی متمکن گردید و چون میرمیران در یزد نفوذ زیادی داشت و از قدرت فراوان برخوردار بود، به او نزدیک شد و بدین ترتیب وی در یزد حاکم مطلق شد [همان، ص ۸۱۴].

قاضی احمد قمی نیز که نخستین راوی است که به شرح همراهی میرمیران یزدی با بکتاش خان می‌پردازد، در این باره اظهار می‌دارد: «بکتاش خان که در زمان سلطان حمزه میرزا علیه او طغیان کرده بود، بار دیگر به یزد آمده، با کمک میرمیران بر یزد و کرمان مسلط شد [قمی، ج ۲، ۱۳۵۹: ۸۱۴].

پس از واقعه‌ی قتل حمزه میرزا، برادرش ابوطالب میرزا، به مقام ولایتعهدی برگزیده شد که از حمایت پدرش سلطان محمد خدابنده برخوردار بود. اما جمعی از امرای قزلباش زیر بار این تکلیف نرفتند و در مقابل ابوطالب میرزا، به حمایت از برادرش عباس میرزا که در خراسان بود، پرداختند، بدین ترتیب امرای دو دسته تقسیم شدند. در این میان، امرای افشار در یزد و کرمان به هواداری از عباس پرداختند. میرمیران که با دامادش عقیده‌ی یکسانی داشت، در این مقطع در جرگه‌ی طرف‌داران عباس بود. حتی حمایت بکتاش خان از عباس، تحت تأثیر میرمیران صورت گرفت [منشی، ج ۱، ۱۳۸۲: ۳۵۴].

حمایت افشاریان یزد و کرمان و ذوالقدرهای فارس از عباس میرزا سبب شد که عباسیان برای عزیمت به عراق و بر تخت نشاندن عباس میرزا، میان راه دامغان و یزد و طیس مردد باشند. سرانجام مسیر دامغان مناسب‌تر تشخیص داده شد. از این رو، وقتی در سال ۹۹۶ هـ. ق طرف‌داران عباس پیروزمندانه وارد قزوین شدند و

میرزاییک جناب‌دی، برخوردار میرمیران با حکومت صفوی را، به دلایل زیر مربوط می‌داند: میرمیران بعد از قتل مرشد قلی خان استاجلو، وکیل شاه عباس اول که پادشاه مذکور را به تخت سلطنت رساند، فکر می‌کرد که قدرت دولت صفوی کاهش یافته و به همین دلیل درصدد برآمد، قدرت صفویه را از آنان بازستاند و دودمان خویش را به قدرت رهنمون شود. زیرا او تصور می‌کرد که می‌تواند مانند صفویان با اتکا به نیروی مریدانش قدرت را به دست گیرد [جناب‌دی، ۱۳۷۸: ۶۷۸].

روایت میرزاییک جناب‌دی منطقی است. زیرا در شرایطی که، امرای قزلباش از هر سو سر به عصیان و تمرد برداشته بودند، شاهزادگان صفوی به بازیچه و حربه‌ای در دست آنان تبدیل شده بودند و آثار ضعف و انحطاط حکومت صفوی آشکار شده بود، لابد وی عرصه را برای انتقال حکومت به دودمان خویش مهیا و فراهم می‌دید و چه بسا که بنا بر شهرت و اعتبار طریقت نعمت‌اللهی، سلسله و طریقت خویش را در ارشاد خلایق و امر خلافت، ذی‌حق‌تر از دودمان صفوی می‌پنداشت. میرزاییک جناب‌دی در ادامه‌ی مطلب مذکور اضافه می‌کند، میرمیران قصد داشت، یکی از اولاد خویش به نام سنجر را به حکومت برگزیند [همان، ص ۶۷۹].

میرزاسنجر، ثمره‌ی ازدواج شاه نعمت‌الله، پسر میرمیران یزدی و خان‌بیک بیگم دختر شاه طهماسب بود. لیکن میرزاییک جناب‌دی به اشتباه وی را پسر شاه خلیل‌الله پسر میرمیران می‌داند. اگر روایت جناب‌دی صحیح باشد، می‌توان گفت که میرمیران خود در اندیشه سلطنت نبوده، بلکه برآن بوده است که نواده‌اش میرزاسنجر را به اعتبار انتسابش با دودمان صفویه، به سلطنت رساند. اما این قول میرزاییک جناب‌دی، با توجه به آن‌که خبر واحدی است، می‌تواند محل تردید باشد. به ویژه آن‌که حتی با گفته‌ی خود وی که اظهار می‌دارد، میرمیران در اندیشه‌ی انتقال خلافت به سلسله‌ی خویش بوده است، سازگار نیست [ابویی مهریزی، ۱۳۸۳: ۵۱].

تمایل میرمیران برای رسیدن به قدرت می‌تواند امر مسلمی باشد. زیرا با سابقه‌ای که از خاندان نعمت‌اللهی موجود است، آنان حتی در هند نیز در فعالیت‌های سیاسی شرکت می‌کردند و برخی از آنان با ورود به دسته‌بندی‌های سیاسی، نقش تعیین‌کننده‌ای در معاملات سیاسی ایفا می‌کردند. حتی برخی از آن‌ها به علت طرف‌داری از شاهزادگان هندی به قتل رسیدند. این‌که میرزاییک جناب‌دی از تمایلات قدرت طلبی میرمیران گزارش می‌دهد و اظهار می‌دارد که او قصد داشت، سنجر را که به دودمان صفویه انتساب می‌یافت، به سلطنت برساند نیز امری محتمل است. زیرا هرچند نعمت‌اللهیان از صفویان بودند و اصل و نسب خود را مانند صفویان به ائمه‌ی شیعه می‌رساندند و از این نظر صفویه را بر آنان امتیازی نبود، ولی به علت

عباس میرزا بر تخت سلطنت ایران جلوس کرد، در حدود ماه ربیع الاول سال مذکور، میرمیران به اتفاق فرزندش شاه نعمت‌الله و ولی خان، حاکم کرمان، به قزوین آمدند و مورد استقبال مرشد قلی خان استاجلو قرار گرفتند [قمی، ج ۲، ۱۳۵۹: ۸۷۵].

چندی بعد، چون شاه عباس برای مقابله با ازبکان در صدد عزیمت به خراسان برآمد، در ربیع‌الثانی سال مذکور، میرمیران نیز به یزد بازگشت [همان، ص ۸۷۵]. روابط حسنه‌ی بکتاش خان و میرمیران با شاه عباس دوام زیادی نداشت. در سال ۹۹۷ هـ. ق که شاه عباس برای دفع ازبکان در خراسان به سر می‌برد، ولی خان افشار را به منصب قورچی باشی گری برگزید و حکم ایالت کرمان را به نام فرزندش بکتاش خان صادر کرد [منشی، ج ۲، ۱۳۸۲: ۴۰۲]. او طی حکمی به بکتاش خان امر کرد به کرمان برود، قشونی تهیه کند و برای امداد سپاه شاه عازم خراسان شود. اما بکتاش خان از رفتن به خراسان خودداری کرد و نشانه‌های تمرد و عصیان وی معلوم شد [پیشین].

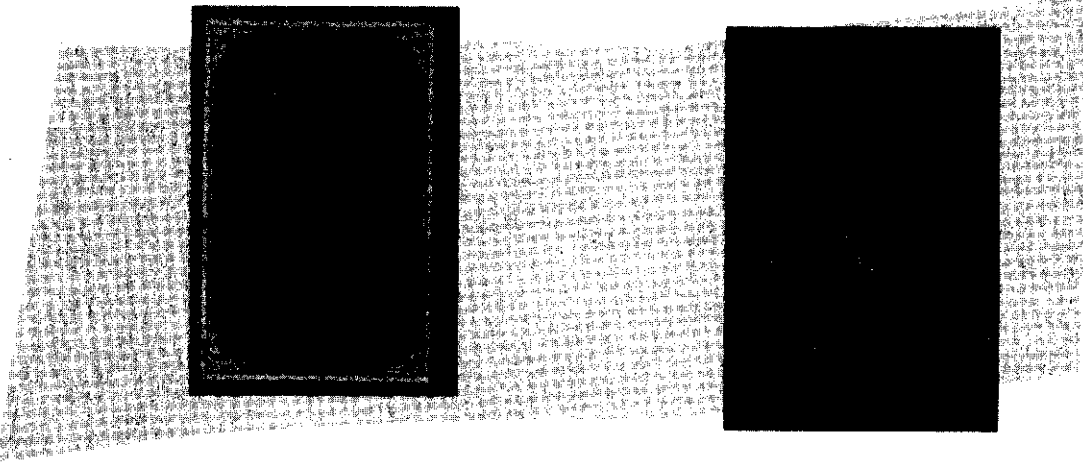
می‌توان گفت، با برطرف شدن تهدید طرف‌داران ابوطالب میرزا، چون میرمیران و دامادش شاه جدید را ضعیف می‌پنداشتند، دوباره بر سر خود سری و طغیان سابق و پیش‌بردن مقاصد خود بازگشتند. اما در این اثنا با حریفی قدرتمند به نام یعقوب خان ذوالقدر، حاکم فارس، روبه‌رو شدند. وی در این تاریخ در اردوی شاه در خراسان به سر می‌برد. در همین حال، جمعی از افراد ایل ذوالقدر به عصیان پرداختند و از اردوی شاه جدا شدند و به سوی فارس عزیمت کردند. یعقوب خان نیز برای تعقیب آنان به یزد آمد. بکتاش خان از او استقبال کرد، اما یعقوب خان از برخورد بکتاش دریافت که با میرمیران همدست شده است، تا علیه او را دستگیر سازد و حمزه‌بیک، سرکرده‌ی ذوالقدرهای عاصی را به حکومت شیراز بگمارد و با همراه کردن طایفه‌ی ذوالقدر با خود، لوای مخالفت برافرازد [همان، ص ۴۰۳].

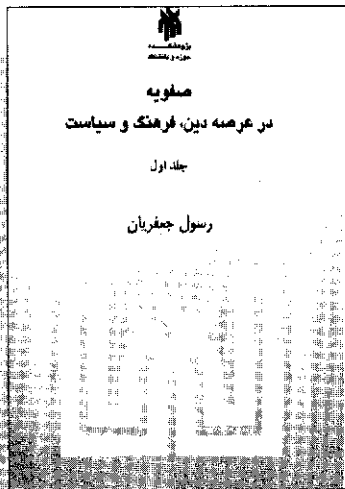
به نظر می‌رسد که میرمیران و بکتاش خان در صدد بودند، تا با

استفاده از ذوالقدرهای مذکور، یعقوب خان را از حمایت شاه، در جهت دفع آنان منصرف سازند. بدین سبب بکتاش و میرمیران به پادشاه نامه نوشتند و از شاه تقاضا کردند، حمزه‌بیک و سایرین را مورد عفو ملوکانه قرار دهد. شاه پیام داد که با شفاعت بکتاش و میرمیران، آنان را می‌بخشم و به ایشان اجازه می‌دهم، متوجه درگاه ما شوند [منجم یزدی، ۱۳۶۶: ۷۷].

آن‌ها جرئت نکردند نزد شاه بروند و به همراه جمعی از اقوام بکتاش خان، عازم شولستان شدند، تا از آن جا آماده‌ی عزیمت به شیراز شوند [همان، ص ۷۸]. هنگامی که شاه عباس از مشهد به سمت هرات حرکت کرد، خبر دست‌اندازی‌های عثمانی‌ها به سرحدات غربی ایران به او رسید. از این رو، از خیال هرات منصرف شد و به سمت عراق عجم حرکت کرد. او تصمیم داشت، برای سروسامان دادن به امور یزد کرمان و فارس، از راه یزد به عراق عجم برود، اما ولی خان قورچی باشی، پدر بکتاش به او گفت، اگر موکب همایونی به طرف یزد به حرکت درآید، میرمیران و بکتاش می‌ترسند و جرئت آمدن به حضور شاه را نخواهند یافت. بهتر است شما از راه ترشیز و سبزوار به عراق بروید و سپس متوجه انتظام امور آذربایجان و مبارزه با عثمانیان شوید. من خود بکتاش را راضی می‌کنم، به خدمت شما بیاید. عباس نیز به توصیه‌ی او عمل کرد و از راه ترشیز و سبزوار متوجه عراق شد [منشی، ج ۱، ۱۳۸۲: ۴۰۵]. لیکن پیش از فسخ عزیمت به عراق عجم از راه یزد، چون اردوی شاه به «زاه» و «محولات» که در راه یزد بود، رسید، میرزا محمد وزیر مغضوب شد و به فرمان شاه به قتل رسید. هرچند علت خشم شاه معلوم نشد، اما آن‌چه عقلانی به نظر می‌رسد این است که وزیر در صدد وصلت با میرمیران یزدی بود و تصمیم داشت، هنگام رسیدن به یزد با بکتاش خان هم داماد شود و او را حامی خود گرداند و به پشتیبانی طایفه‌ی افشار، به مقامات عالی برسد [پیشین].

چون شاه عباس به دارالسلطنه‌ی قزوین بازگشت، خبر





داشت [منشی، ج ۱، ۱۳۸۲: ۴۲۲]. بکتاش خان فرار به کرمان را برخلاف غیرت و شهامت می دانست و نمی خواست مردم او را به ترس متهم کنند. از سوی دیگر، میرمیران نیز وی را به ماندن در یزد تشویق می کرد [همان، ص ۴۳۳].

بکتاش خان با سپاهی بالغ بر هزار نفر به جنگ یعقوب رفت. دو سپاه در صحرای تفت به یکدیگر در آویختند. هرچند بکتاش خان شجاعت و رشادت زیادی از خود نشان داد، اما سرانجام شکست خورد و با ترک صحنه ی کارزار به یزد بازگشت و در خانه ی میرمیران که دیواری بلند داشت، پناه گرفت [محدث، ۱۳۶۱: ۵۳] و «آرزوی خلافت ایران در ضمیر میرمیران مایوس و معطل ماند» [جنابندی، ۱۳۷۸: ۶۷۸].

نیروهای یعقوب، یزد را به محاصره درآوردند و در همین حال محلات خارج شهر و محله زردشتی ها را غارت کردند [افوشته ای نطنزی، ۱۳۷۳: ۳۳]. بکتاش پس از عقب نشینی به داخل شهر، درباره ی عزیمت به کرمان و یا توقف در یزد، با میرمیران به مشورت پرداخت.

در این زمان، گروهی از نیک خواهان او، به موجب آمدن به یزد و نرفتن به کرمان به شماتت وی پرداختند، اما بکتاش به سبب حضور خانواده اش در یزد حاضر نشد به کرمان برود. زیرا به این امر راضی نمی شد که خانواده را در یزد تنها گذارد و خود به تنهایی به کرمان برود. از سوی دیگر، به همراه بردن آنان نیز خطراتی را در پی داشت [منشی، ج ۱، ۱۳۸۲: ۴۲۴]. افوشته ای نطنزی علت عزیمت نکردن بکتاش به کرمان را مخالفت میرمیران با این تصمیم می داند [افوشته ای نطنزی، ۱۳۷۳: ۳۳]. هر دو مورخ با وجود تفاوت های جزئی، در مورد این که بکتاش به کرمان نرفته و در یزد مانده است، اتفاق نظر دارند. به هر روی، وجود میرمیران به عنوان پدرزن بکتاش خان و حامی او و هم چنین، حضور خانواده ی بکتاش، مانع خروج او از یزد شد.

در همین حال یعقوب خان، دو سه نفر از ریش سفیدان همراه

محاصره ی مشهد توسط ازبکان به او رسید. از این رو به سوی خراسان رفت، اما در تهران مریض شد و در آن جا در ذیحجه ی سال ۹۹۷ بود که خبر سقوط مشهد را شنید. ظاهراً میرمیران و بکتاش خان در این وضعیت فرصت را برای تکمیل استیلای خویش بر یزد مغتنم شمردند و برای تصرف قلعه ی یزد و خارج کردن آن از دست علی قلی خان شاملو، داروغه ی یزد، به تکاپو افتادند. هنگامی که خبر بیماری شاه به بکتاش رسید، او که از پیش مدارا و مواساتی با علیقلی خان شاملو حاکم یزد داشت، این گذشته را فراموش و عزم کرد و در تسخیر یزد مصمم شد. او کوشید، علیقلی خان را با وعده ی ازدواج با دخترش و هم چنین حکومت یزد، تطمیع کند، اما علیقلی خان حاضر به همکاری نشد و در تجهیز قلعه ی یزد کوشید. نیروهای میرمیران با کندن دو نقب خود را به زیر برج رساندند و تصمیم داشتند قلعه را به آتش بکشند که یکی از کدخدایان اردکان به نام رئیس زین الدین، شبی به قلعه رفت و خبر را به علی قلی خان رساند. علی قلی خان نیز نیروهایی را به درون نقب فرستاد و افراد میرمیران را به قتل رساند. بکتاش خان و یارانش برای پیشگیری از تلفات بیشتر، دهانه ی نقب را با گچ و آهک مسدود کردند. ایام محاصره به مدت سه ماه ادامه یافت که در همین زمان خبر سلامتی شاه عباس به بکتاش رسید و خوف و هراس بر وی و افراد سپاهش مستولی شد. آنان از محاصره ی شهر دست کشیدند و کوشیدند علی قلی خان را راضی کنند [منجم یزدی، ۱۳۶۶: ۷۰]. با وجود این، نیروهای بکتاش خان هم چنان در گشودن قلعه اصرار داشتند و حتی هنگامی که تهدید جدیدی از سمت فارس، بر سر میرمیران و بکتاش فرود می آمد، آنان هم چنان برای نیل بدان مقصود در تلاش بودند. چنان که وقتی لشکریان ذوالقدر فارس به ظاهر شهر یزد رسیدند، بکتاش قلعه را در محاصره داشت و میان مدافعان شهر و آنان جدال و مخاصمه واقع بود [منشی، ج ۱، ۱۳۸۲: ۴۲۲]. چون شاه عباس لباس عافیت پوشید و خیر سقوط مشهد به دست ازبکان را شنید، از عزیمت به خراسان منصرف شد و تصمیم گرفت به اصفهان برود. ولی از این تصمیم هم منصرف شد و به دارالسلطنه قزوین بازگشت. سرانجام در بیستم صفر ۹۹۸ شاه قزوین را به سوی اصفهان ترک کرد. منظور وی از این کار دفع امرای سرکش اصفهان، یزد، کرمان و پایان دادن به اغتشاشات آنها بود، لیکن در مورد میرمیران یزدی و دامادش بکتاش خان افشار، پیش از آن که شاه به یزد برسد، یعقوب خان ذوالقدر با استظهار شاه عباس از سمت فارس به آنان حمله ور شد [ابویی مهریزی، ۱۳۸۳: ۱۸۵].

هرچند بزرگان افشار به بکتاش توصیه کردند به کرمان برود، اما او مقابله با یعقوب خان را ترجیح داد. آنان استدلال می کردند که تا وقتی بکتاش در یزد است، متمرکز و عاصی شناخته می شود. اما اگر به قلمرو خود در کرمان برود، یعقوب جرئت آمدن به آن جا را نخواهد

خود را نزد میرمیران فرستاد و این پیغام را به او رساند که بکتاش خان مخالف شاه عباس است. او را به شما سپرده‌ایم. اگر از شهر خارج شود، شاه عباس شما را مواخذه خواهد کرد و بالحنی عتاب آمیز، وی را تهدید کرد [منشی، ج ۱، ۱۳۸۲: ۴۲۴]. تهدیدات یعقوب خان بر میرمیران مؤثر افتاد. «زیرا میرمیران که سیدی عالی شأن بود، از غرور یعقوب خان اطلاع داشت و می دانست که یعقوب خان در صدد خفت او برآمده است.» [پیشین].

میرمیران در حضور بکتاش خان به سفیران یعقوب اطمینان داد که بکتاش از منزل او به جای دیگر نمی رود و جمعی از ملازمان خود را برای مراقبت از او و جلوگیری از فرارش در خانه گماشت. حتی جمعی از عمال یعقوب خان را بر در خانه‌ی خود قرار داد. بکتاش از حمایت میرمیران محروم شد و دریافت که مقاومت غیرممکن و بی فایده است. نه پای رفتن داشت و نه رأی ماندن. سرانجام بکتاش به دست عمال یعقوب خان به قتل رسید و سر وی را برای شاه عباس فرستادند.

به دنبال قتل بکتاش، نیروهای ذوالقدر که شریک ظفر چشیده بودند و کامشان شیرین بود، به درون دارالعباد ریختند و اموال و نفوس یزدیان، طعمه جاه طلبی‌های یعقوب و بکتاش شد. خون‌های زیادی بر زمین ریخت، اموال فراوانی به غارت رفت و به مدت دو تا سه روز آن‌چه که روان بود، بر سر مردم شهر نازل شد. یکی از فرزندان میرمیران به نام شاه خلیل الله که با پدرش و هم چنین با بکتاش میانه‌ی خوبی نداشت، از پیش با یعقوب مکاتباتی داشت. وی در این زمان نزد یعقوب رفت و روابط دوستانه‌ای میان وی و یعقوب برقرار شد [همان، ص ۴۲۵].

### افول قدرت میرمیران

پس از این واقعه، روزهای سختی میرمیران و سایر فرزندان او، به غیر از خلیل الله آغاز شد. میرمیران و سایر فرزندان او به جرم همدستی با یک شورشی مورد بی احترامی یعقوب واقع شدند. یعقوب، میرمیران را در یزد تحت نظر قرار داد و جمعی را به ضبط اموال بکتاش خان گمارد [پیشین]. از آن جا که دو نفر از شاهزاده خانم‌های صفوی در منزل میرمیران بودند، قزلباش به میرمیران و اهل حرمش بی احترامی نکردند، اما خود میرمیران به شدت مورد بی احترامی قرار گرفت و خفت و خواری زیادی به وی رسید. یعقوب خان مبالغ زیادی به رسم پیشکش و ترجمان از میرمیران دریافت کرد [پیشین].

ملاجلال یزدی، برخلاف روایت «عالم آرای عباسی» بیان می کند که اسباب خانه‌ی میرمیران و منسوبانش نیز علاوه بر اسباب بکتاش خان به غارت رفت و یعقوب برخی از اموال میرمیران را به خدمت شاه عباس و به نزد علی قلی بیگ، داروغه‌ی یزد فرستاد [منجم یزدی، ۱۳۶۶: ۸۳]. یعقوب خان ذوالقدر چند روز در یزد

اقامت کرد و شاه خلیل الله فرزند میرمیران که با وی موافق بود، به افتخار وی ضیافت‌های باشکوهی در باغ‌ها و بستان‌های یزد برگزار کرد. یعقوب دختر میرمیران را که همسر بکتاش بود، به ازدواج با خود وعده داد و او را به زور و تعدی به شیراز برد و به عقد خود درآورد [منشی، ج ۱، ۱۳۸۲: ۴۲۵].

شاه نیز در حال عزیمت به اصفهان، در کاشان از واقعه‌ی قتل بکتاش خان خبردار شد. بدینسان با قتل بکتاش خان افشار، آفتاب اقبال میرمیران یزدی نیز رو به غروب نهاد و جانشینانش نیز دیگر موفق به کسب اقتدار و اعتبار سابق نگشتند.

میرمیران پس از این که با اقدام نسنجیده‌ی خود مبنی بر همراهی با بکتاش خان، اعتبار و اقتدار خود را نزد شاه عباس از دست داد، کوشید تا شاید بتواند برای بار دیگر نزد او اعتبار گذشته خود را احیا کند؛ چنان که در سال ۹۹۹ هـ. ق، هنگام اقامت شاه عباس در اصفهان، به اتفاق فرزندان او به پای بوس وی رفتند. اما شاه عباس چندان التفاتی به آنان نکرد. در عوض، شاه خلیل الله، فرزند او که با یعقوب خان ذوالقدر همکاری کرده بود، مورد شفقت شاه قرار گرفت و مهمات امور یزد به وی سپرده شد [همان، ص ۴۳۱].

میرمیران نیز پس از بازگشت از این سفر و مراجعت به یزد عمر زیادی نیافت. او در سال ۹۹۹ هـ. ق به علت بیماری در ندوشن یزد درگذشت. جسد او را به تفت منتقل کردند و در کنار اجدادش به خاک سپرده شد [قمی، ج ۲، ۱۳۵۹: ۱۰۹۰].

### منابع

۱. رازی، امین احمد، تذکره هفت اقلیم. تصحیح سیدمحمدرضا طاهری. سروش. تهران. ۱۳۷۸.
۲. منشی، اسکندربیک. عالم آرای عباسی (ج ۱). با مقدمه‌ی ایرج افشار. امیرکبیر. تهران. چاپ سوم. ۱۳۸۲.
۳. قمی، قاضی احمد. خلاصه التواریخ (ج ۲). تصحیح احسان اشراقی، دانشگاه تهران. تهران. ۱۳۵۹.
۴. رویمر، ه. ر. برآمدن صفویان (تاریخ ایران، پژوهش دانشگاه کمبریج). ترجمه‌ی یعقوب آژند. جامی. تهران. چاپ دوم.
۵. منجم یزدی، ملاجلال‌الدین. تاریخ عباسی. تصحیح سیف‌الله وحیدنیا. وحید. تهران. ۱۳۶۶.
۶. جناب‌دی، میرزابیک. روضه‌الصفویه. تصحیح غلام‌رضا طباطبایی مجد. بنیاد موقوفات دکتر افشار. تهران.
۷. ابوی مهریزی، محمدرضا. سادات نعمت‌اللهی یزد در عصر صفوی. ریحانه الرسول. یزد. ۱۳۸۳.
۸. واله اصفهانی، محمدیوسف. خلدبرین (روضه‌ی هشتم، چهار حدیقه‌ی نخست). تصحیح میرهاشم محدث. بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار. تهران. ۱۳۷۲.
۹. محدث، میرهاشم. تاریخ قزلباشان. بهنام. تهران. ۱۳۶۱.
۱۰. افروشته‌ای نظنزی، محمود. نقاره‌الانار فی ذکر الاخیار. تصحیح احسان اشراقی، علمی و فرهنگی. تهران. ۱۳۷۳.